

بنای سیم از موج خیز ناله ویران است
 بجزم غفلت و احمق میسوزد ز یاد
 برای بیدم آب از شک
 بر حجاب تیغ دیو
 ز ما که این چنین دوران بت طاق میگرد
 ز بس بجای کار آورده بهتر از کوهی

خسارم ز یک صبی خانه اول می توانست
 بگو اول کس از یاد تو غافل می شود
 خواب میکند سوخت
 بسم می توانست
 میان ما او قاصد بار از حد
 چو بنشیند بمن چو نقش خاتم بار

ز آن زلف تاب رشته طول حل خود
 انگشت چو نهد به حدیث غل خود
 خواب خانه استوار سیل آبروی شود
 کسبک سجده تر کرد سرخ روی شود

خوار رضا لعل تو خون جل خود
 لذت زوار سینه شرم برد خود
 کسبک هر طمع که کفنگوی شود
 بزرگ سینه که پیش فرج بخود کند
 تا قماش حرف در زخف کای یافتند
 خاطر مار لباس فیکر در زخف تر
 بلبان از حرمت نظار و لب جویند
 کعبه میگردیدت از غیر کفر ما
 غنچه از رنگ سیر بر ما خون میخورد
 از برای کسبک سخن ناز می گفتند

بلیا

دانش از مردک دیده ضعیف بود
 بیضه بلبلی از بیضه فولاد بود
 جنبش بر کلم سینه استاد بود
 جوهر این نام خنجر فولاد بود
 کز خنجر ایم بند
 آزاد بود

بجلی را که دل زیاد نفس شاد بود
 کز خنجر آتش کل میکند مهره موم
 بلیا ناله من طفل گلستان خونست
 بسکه دلگیر ز خود بینی خوبم درم
 سوخت از کز خنجر
 نشوم قمری استرود

بجلی که تو بایک شراب راه نذر
 براه اوده ای سرم باز کردی چشمش
 هو الطیفای مع صافی ما بتبارک وصل
 سواد عالم امینده هست عالم است
 نقاب پرده بیگانه کت و کوز از رخ
 بجور سوخت استکبار

ببین بکاس آینه
 به رخ سحر آه مشتاقا برون میکند
 دارم ز هر بهار چشم زخم کز زمین
 حلقه زلف ترا نام ز سرود او
 ز چشم مردم حیران
 آب راه ندارد
 دست فوس ز هر برون برون میکند
 عقده با خاک چو دانه برون میکند
 ناله ز خنجر از دل دیوانه برون میکند

انظار ما تر از رخ برون میکند
 در نه بیتابی مرا از خنجر برون میکند
 خاک از آن ترا جذب نگاه در کسرت
 ز بر دیوار است سوخت و منم ز بار بار